

يك جنگ پير و زمندان

سال ششم از هجرت، پس از آنکه در خانه پیغمبر جنجال بی مانندای برپا کرده بود، سپری شد چون در این سال، پیغمبر، جویریه را گرفت و نسبت به عزیزترین همسران خود و محبوبترین آنان، بعد از خدیجه، گرفتار محنت (افك) گردید.

هلال محرم سال هفتم هجرت وقتی ظاهر شد که پیغمبر آماده میشد تا در يك میدان قاطع شر یهودیان بست و فروهایه را براندازد، زیرا جنگ خندق حقد و کینه آنانرا نمایان ساخت و معلوم نمود برای اسلام چه بدیها در نظر دارند و چه نیتهای بلیدی در دل دارند؛

لذا پیغمبر در نیمه دوم ماه محرم بخبر که پناهگاه محکم یهود بود رهسپار شد و بمجرد آنکه خیبر و قلاع آنرا دید، نگ بر آورد:

«الله اکبر، خیبر ویران شد، بدای روزگار قومی که (برای جنگ)

بر آنان فرود آیم.»

خیبر ویران شد و دژهایش یکی پس از دیگری گشوده شد، مردانش کشته شدند، زنانش با سارت در آمده و صفیه پرده نشین بنی النضیر و دختر حسین بن

اخطب که نسبش بهرون برادر موسی (ع) منتهی میشد میان زنان اسیر بود
صفیه با آنکه در آنوقت بیش از هفده سال نداشت و شوهر کرده
بود شوهر او اش (سلام بن هشکم) یکی از دلیران قومش بود و بعد از او
به مسری (کنانه بن الربیع بن ابی حقیق) صاحب قلعه (قموص) که استوار
ترین قلاع خیبر است، در آمده بود.

مسلمین پس از جنگ بسیار هولناکی بر آن قلعه دست یافتند و
کنانه را زنده نزد پیغمبر آوردند، گنج بنی النضیر را او داشت و چون پیغمبر
آنها خواست، کنانه از محل آن اظهار بی اطلاعی کرد و پیغمبر باو گفت:
«هر گاه آنها نزد تو یافتیم ترا بکشیم»
گفت: «آری بکشید»

لذا وقتی محل گنج نزد او کشف شد، پیغمبر او را به محمد بن سلمه
داد تا بجای برادرش (محمود بن سلمه) که یهود او را در میدان جنگ
کشته بودند، گردن بزند.

زنان (قموص) که صفیه همسر کنانه در رأسشان قرار داشت با سیری
در آمدند و بلال مؤذن رسول خدا که صفیه دختر عمویش را جلو میراند
از محلی که مملو از کشتگان یهود بود گذراند، صفیه از آن منظر مخواست
فریاد کند ولی صدا در گلویش ماند و فریادش خفه شد.

ولی دختر عمویش بنای گریه و شیون را نهاد و خاک بر سر ریخت.
هر دو را نزد رسول خدا آوردند، صفیه اندوهگین و خاموش و
حزین و مبهوت بود و میکوشید که با بزرگ منشی و عزت نفس خود داری
کند، کسی نمیدانست در چه فکری است و چه می اندیشد، که چه چنین

همین‌م‌ود که در برابر این فرمانده فاتح با آخرین مایه که از بزرگی مقامش باقی مانده پناه میبرد .

اما آن دیگری پریشان موی و گرد آلود و با جامه های دریده، مرتباً ندبه و زاری میکند، پیغمبر در حالیکه روی از او میگرداند، بانگ بر آورد:

(این شیطان صفت را از برابرم دور کنید .)

سپس بسوی صفیه آمد، و چنان نمود که آن زن چیزی بیش از حمایت از این پیغمبر فاتح انتظار دارد، پیغمبر از روی مهر نظری باو افکند و به بلال گفت:

«ای بلال، مگر رحم از دلت برکنده شده است که این دوزن را بر کشتگانشان میگذرانی؟»

بعد دستور داد صفیه را پشت سرش قرار دادند و جامه‌ای بر او افکند و این عدل دلیل بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم، او را برای خود برگزیده است .

خوابی که هر دو س دیده بود

پیغمبر در خیبر درنگ کرد تا گریه و نوحه سرافنی آرام شود کمان کرد که بیم و هراس صفیه بر طرف شده یا نزدیک است بر طرف شود، لذا او را با خود سوار کرد و بمنزلی که در حدود شش میل از خیبر دور بود

پرد و در آنجا خواست، باصفیه عروسی کند ولی او نپذیرفت و حاضر برای اینکار نشد.

پیغمبر صلی الله علیه وسلم از این حرکت بدش آمد و خودداری و قبول نکردن صفیه بر او گران آمد، بعد باز گشت و با سپاه خود بسوی مدینه رهسپار گردید.

و چون از خیبر دور شد و بصهباء رسید، در آنجا فرود آمد تا بیاساید و چنان دید که صفیه برای عروسی آماده میشود.

آرایشگری که ابن اسحاق میگوید (مادر انس بن مالک) بود صفیه را آرایش داد و موی سرش را شانه زد و بزکش کرد، در آنوقت صفیه عروسی زیبا و دلنشین و آشوبگری شده بود، بطوریکه آرایشگرش گفته بود، میان زنان درخشان روی تر از او ندیده بودم.

بر اثر شادی و خرسندی که در انتظار عروس بود، آثار حزن و اندوه از او دور شد، گوئی آن کشتار مهیب و کشتگان خود را فراموش کرده و از یاد برده بود که او را از قلعه (قموص) خوار و اسیر گرفته و با سایر اسیران برده اند، بالاخره در آنجا جشن عروسی بر چه عینی برپا شد و مردم از نعمتهای گوارای خیبر خوردند تا سیر شدند، بعد رسول خدا با صفیه عروسی کرد ولی هنوز از خودداری که سابق کرده بود دل چرکین مینمود.

در اینوقت عروس باشوق زیادی بسوی او آمده داستان عجیبی برایش نقل کرد. گفت: در آن شب که با کنانه بن الربیع عروسی میکردم، در خواب دیدم که ماه در دامانم افتاد، چون صبح از خواب بیدار شد، خواب خود را

برای کنانه گفتم ولی او با خشم پاسخ داد : « این خواب دلیل آن است که
آرزوی محمد پادشاه حجاز را داری » بعد ضربتی بسرم وارد ساخت که
اثرش هنوز باقی است.

رسول خدا چون بصورتش نگریست کبودیئی در چشمش دیده از
سختیش خرسند شد، خواست او را تصرف کند ولی خودداری کرد
و پرسید :

« چرا بار اول امتناع نمودی ؟ »

عروس بیدرننگ پاسخ داد : از یهود که نزدیک بودند ترسیدم بقو
آسیبی رسد، از این اظهار بیمبری پیغمبر بر طرف شد و چهره مبارکش را
تبسم شیرینی که دلیل خشنودی بود روشن ساخت.



در خارج خرگاهی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با صفيه شب را بسر
میبرد، یکی از انصار که (ابوایوب خالد بن یزید) باشد، بیدار ماند و با
شمشیر کشیده بدون اطلاع پیغمبر در اطراف خرگاه میگردید، تا چون
صبح شد پیغمبر او را دید پرسید :

(ای ابا ایوب در اینجا چه میکنی ؟)

پاسخ داد : رسول الله از این زن بر تو بیمناک شدم، زیرا پدر شوهر
و خویشانتر را کشته ای و دیری نمیگذرد که کافر بوده، لذا از او بر تو ترسیدم.
گفته میشود که پیغمبر در حق او دعا کرد و گفت :

« خداوند ابوایوب را حفظ کن همچنانکه شب مرا محافظت کرد. »

هنوز مسلمین رفتار زشت آن زن یهودی را در خیبر فراموش
نکرده بودند. این زن (زینب دختر حارث) همسر سلام بن مشکم یکی از
سران و فرماندهان (یهود خیبر) بود.

هنگامیکه پیغمبر مطمئن شده بود که یهود تسلیم سر نوشت خود
شده اند، بر او وارد شد و گوسفند مسمومی برایش هدیه آورد، قبل از
آن از یاران پیغمبر پرسیده بود که پیغمبر چه قسمتی از گوسفند را دوست
دوست دارد؟ باو گفتند: دست را، لذا زهر بیشتری به دست گوسفند زد که
بسیار اعضاء سرایت کرد.

آن گوسفند زهر داده را نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم نهاد، در
آنوقت (بشر بن براء) که از صحابه بود حضور داشت، پیغمبر دست
گوسفند را بزداشت و قطعه ای دیگر به (بشر بن براء) داد که او بدون خیال
آنرا خورد.

ولی رسول خدا نتوانست گوشت دست را فرو برد، بلکه آنرا دور
افکند و گفت:

« این استخوان بمن میگوید که باز هر آمیخته شده است »

بعد همسر سلام را خواست و او اعتراف کرد که از روی عمد
گوسفند را مسموم کرده است و چون پیغمبر علت را از او پرسید پاسخ داد:
« یا قوم من کاری کردی که بر تو پوشیده نیست، لذا گفتم اگر پیغمبر
باشد آگاه خواهد شد و اگر پادشاه باشد از او آسوده میشوم.
پیغمبر از او درگذشت، اما (بشر بن براء) از همان گوشتی که خورده
بود درگذشت.

اردو بمدینه رسید ...

پیغمبر بهتر دانست که با عروس (تازه) بر زنان خود وارد نشود،
 لذا او را در خانه (حارثه بن نعمان) که از اصحاب بود منزل داد.
 زنان انصار شنیدند و برای تماشای زیبایی عروس آمدند و پیغمبر
 عایشه را دید که با نقاب با احتیاط از خانه خارج میشود، لذا از دور او
 را تعقیب کرد. تا دید که وارد خانه حارثه بن نعمان میشود.
 در آنجا منتظر شد تا عایشه بیرون آمد، آنگاه خود را باورساند
 و جامه‌اش را گرفت و از او پرسید:

«ای سرخ و سفید، او را چگونه دیدی؟»
 عایشه رمید، رشکش بهر جان آمد و بعد در حالیکه شانه خود را
 تکان میداد گفت:
 - بك زن يهودی دیدم.

پیغمبر باو گفت: نباید چنین بگویی زیرا مسلمان شده است.
 عایشه دیگر سخنی نگفت، بلکه بسوی خانه شتافت، در آنجا حفصه
 در انتظارش بود تا عقیده او را در باره عروس بداند.
 عایشه اقرار کرد که واقعا دختر زیبایی است و بعد از دنبال کردن
 پیغمبر او را و گفتگویی که میانشان رفته بود حفصه را آگاه ساخت.

پدر هرون، و عجم موسی است

صفیه بخانه پیغمبر منتقل شد و در آنجا با مشکلی سخت رو برو
 گردید، عایشه و حفصه و سوده در بنکس بودند و جبهه تشکیل میدادند
 سایر همسران پیغمبر جبهه دیگری داشتند که فاطمه زهرا دختر پیغمبر

در آن بود.

صفیه باید یکی از دو جبهه را اختیار کند، ولی کار دقیق و دشواری بود، زیرا نمیخواست با (همسر سوگلی) یا با (دختر عزیز و گرانمایه) وارد دشمنی و مانند آن شده باشد.

اما بزودی زرنگی و احتیاط موروث بدادش رسید و تصمیم گرفت که در عین حال هم با عایشه و حفصه و هم زهراء دوستی کند و بهر دو طرف نزدیک شود.

و بر حسب ظاهر نزدیک شدن او به دختران ابوبکر و عمر نشانه آمادگی او برای پیوسته شدنش با آنان بود.

با وجود این صفیه دختر حبیبی، زیوری از زرباطمه زهراء به عنوان دوستی و به نشان صلح و آشتی اهداء کرد.

شکی نیست که صفیه با این روش ماهرانه میخواست خود را حفظ کند، چون ترس داشت که همیشه او را باصل یهودی که دارد سرزنش کنند و دشمنی قومش را با اسلام بیادش آورند.

او در واقع ترس از (زهراء دختر پیغمبر) نداشت و از آزارش ایمن بود، زیرا فاطمه رضی الله عنها از همه بیشتر دوستدار آرامش و صلح و صفا بود و پدرش را بیش از آن دوست میداشت که خود را وارد این معرکه زنانه کند، مگر اینکه بدون خواست و قصد بسوی آن رانده شود.

پس باید از عایشه ترسید که رشك و رقابت شدیدی از خود ابراز میکرد و از هر زنی که وارد خانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم میشد و در

رسول خدا شريك او ميشد بدش ميآمد (۱)

نزديك شدن صفيه بعایشه و حفصه او را از آنچه ميترسيد نجات
داد، زیرا چه بسا بود که ميشنيد آشکارا دبی پرده و یا با اشاره عترض
یهودی بودنش ميشدند و او را سرزنش ميکردند! و چه بسيار شده بود
که تیر ملامت و سرزنش را حس ميکرد، ميشنيد که از بودنش در زیر
سایه بزرگوار ترين شوهران و رعایت ارجمند ترين مردان اظهار عدم
رضایت ميشود.

آنچه بيشر صفيه را می آزرده اين بود که ميديد حتی عایشه و
حفصه که بجهت آنان پیوسته است با سایر زنان در تحقيرش همدست ميشدند
و بر او ميباليدند که از قریش و عرب هستند و تنها او است که بیگانه
و از نژاد ديگر است.

يكوقت سخنانی از عایشه و حفصه بگوش صفيه رسيد که چون
با بيغمير در میان نهاد او (صلی الله عليه وسلم) گفت :
(ميخواستی بآنان گویی شما چطور ز من برتر هستيد در
صورتی شوهرم محمد و پدرم هر دو و عمم موسی میباشد؟ الاصابه ۸/۱۲۷
گفته بيغمير بر صفيه بسيار خوش آمد و از آن برای خود حامی و
پناهی ساخت.

(۱) از اشتباههای بزرگ مؤلف یکی اين است که فاطمه زهرا سلام الله عليه
را وارد دسته بندی زنان بيغمير ميکند و او را در جنبه ضد عایشه قرار ميدهد در
صورتیکه ليدر آن جنبه (زن ب دختر جهش) بود و گاهی زنان بيغمير صلوات الله عليه
و آله که از تمدی عایشه بعدود آنان ستوه ميآمدند با توجه بشتری از شوهر
بزرگوار خود ميخواستند دختر عزيز و گرانسایه اش را واسطه قرار ميدادند.
(مترجم)

پیغمبر صلی الله علیه و سلم حس میکرد که صفیه در میان زنان عرب
و قرشی او بیگانه است، همین علت هر وقت موقعیت اقتضا میکرد برای دفاع
از او خود را آماده میکرد.

هیگوبند در سفری که صفیه و زینب دختر جحش با پیغمبر بودند
شتر صفیه بیمار شد و زینب با عدم احتیاج شترانی داشت، پیغمبر باو گفت:
- شتر صفیه بیمار شده است، چه خوب بود باو شتری میدادی.

با تکبر و نیشخند پاسخ داد: من باین یهودی شتر بدهم؟
پیغمبر با حال خشم از او روی گرداند و دو یا سه ماه نزد او نرفت
تا حدی که نزدیک بود زینب مأیوس شود.

صفیه، تا وقتی پیغمبر صلی الله علیه و سلم زنده بود، از حمایت و
پشتیبانیش برخوردار بود.

روایت کرده اند که زنان پیغمبر در بیماری اخیرش دور بستر او
جمع شدند و صفیه گفت: بخدا ای رسول خدا، آرزو دارم که بیماری تو
در من باشد.

زنان دیگر هم اشاره های گردن دلی در شکفت شدند و وقتی پیغمبر
بی آنان گفت:

- بسوزید.

زنان با ترس پرسیدند: از چه؟

پیغمبر با خداد: از این چشمک زدن و اشاره ای که باو کردید،
بخدا راست میگوید.

پیغمبر بجوار حق پیوست و پس از او صفیه آن پشتیبانی را از دست داد، مردم فراموش نکرده بودند که او از نژاد یهودی است و خودداری نکردند که آن نقطه ضعف را مورد هجوم خود قرار دهند، حتی حسن اسلام صفیه و ازدواجش با پیغمبر مسلمین، برای بستن آن نقطه کافی نبود.

نقل کرده اند که کنیزك صفیه نزد امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رفت و با او گفت:

— ای امیر المؤمنین، صفیه روز شنبه را دوست دارد و به یهود رسیدگی میکند.

عمر نزد صفیه فرستاد و راجع باین موضوع از او پرسید. صفیه پاسخ داد: — اما از وقتی خداوند روز جمعه را بمن داد دیگر شنبه را دوست ندارم، ولی در میان یهود اقوامی دارم و بآنها رسیدگی میکنم. بعد روی بکنیزك خود کرد و از او پرسید چه چیز وادارش کرده که این افتراء را باو بزنند؟

کنیزك پاسخ داد: شیطان وادارم کرد.

صفیه گفت: برو که آزاد هستی.

در کشمکش سیاسی که در خلافت عثمان روی داد، صفیه از روی رضا یا اکراه وارد شد، در آنوقت رفتارش شبیه رفتاری بود که با عایشه و زهراء داشت، زیرا با اصراری که برای حفظ دوستی عایشه داشت، و با آنکه آن زن در آنروز در سیاست نفوذی قوی و در دولت اسلامی مقامی

ارجمنند داشت ، با وجود این صفیه در همراهی با عثمان که عایشه همواره مردم را ضد اومی شوراند، کوتاهی نکرد ، عایشه نیز در ضدیت با عثمان کار را بجائی رساند که جامه جامه پیغمبر صلی الله علیه و سلم را از خانه خود آویخت و بانگ بر مسلمین زد :

(ای مردم ، این جامه رسول خداست که هنوز نیوسیده، ولی عثمان سنت او را از میان برده است.) (۱)

یکی از بندگان صفیه که موسوم بکنانه است و پسر برادرش نیز بود حکایت میکند و میگوید: صفیه با حجابی که بر خود افکنده بود، روی استری سوار شده برای دفاع از عثمان آمد، اما با (مالک اشتر) برخوردیم، و او در حالیکه صفیه را نمی شناخت بر روی استر زد. صفیه بمن گفت:

— مرا باز گردان تا رسوا نشوم. (۲)

سپس راهی میان خانه خود و خانه عثمان ساخت و از آن راه برای او در مدت محاصره خوربار و آب میفرستاد.

صفیه در حدود سال پنجاهم که خلافت بر معاویه دستگیر شده بود درگذشت و نام خود را در کتب حدیث بانی گذاشت و کسانی که از او روایت کرده اند (کنانه) نام او بر در زاده اش میباشد و دیگر (یزید بن معتب) است که باز از غلامانش بود، امام زین العابدین (الحسین و مسلم بن صفوان نیز از او روایت کرده اند.

(۱) گویند دشمنی عایشه با عثمان برای این بود که از مقرریش کاست، باید فرقی او را با زینب دختر جعفر از این جدا دانست که او از خدا خواست سال دیگر آن مقرریش برایش نیاید و بعد تمام آنرا قسمت کرد. (مترجم)

(۲) چه تفاوت بزرگی است بین این ام المؤمنین یهودیه و ام المؤمنین عایشه فرشیه

(مترجم)

ام حبیبہ

دختر ابی سفیان

*... سپس ابوسفیان از مکه در آمد تا بمدینه رسید
و بر دختر خود ام حبیبہ وارد شد . . . و چون خواست
بر بستر رسول خدا نشیند دختر آنرا از زیر پایش
جمع کرد ، ابوسفیان گفت : دخترم نمیدانم بستر را
بر من روا نداشتی یا مرا باین بستر ! گفت : این
بستر رسول خدا صلی الله علیه و سلم است و تو مرد
کافری هستی و من روا نداشتم بر آن نینشی .

سیرة ابن اسحاق : ۴۸۴

بازگشت مهاجرین

قهرمان پیروزمند (اسلام) بمدینه باز آمد، درحالیکه برخیبر کاملاً پیروز شده و با پرده نشین بنی النضیر ازدواج کرده بود و غنایم جنگی را که از یهود بدست آورده بود باخود میآورد، شهر مدینه برای استقبال فرمانده بازگشته آماده میشد و برای این قهرمان بهترین مژده ها را که خشنودش خواهد ساخت باخود داشت.

زیرا در آنوقت که پیغمبر در خیبر بود، مهاجرین حبشه بهمراهی (عمر و بن امیه ضمری) که پیغمبر او را نزد نجاشی فرستاده بود تا بقیه مهاجرین اولیه را از حبشه بازگرداند، بمدینه رسیده بودند، عمر و آنانرا بوسیله دو کشتی حمل کرده بود و بمدینه که محل خویشان و انصار بود باز میگردداند، اینان وقتی باین شهر رسیدند که جنگ خیبر بمنتهی شدت خود رسیده بود.

پس از وصول این مهاجرین بود که خیبر فتح خیبر و پیروزی کامل بزیهود بمدینه رسید و مردم شهر برای استقبال ازش پیروزمند (اسلام).

خارج شدند ، فضای خارج شهر از کثرت جمعیت که صدایشان از فریاد شادی و دعا گرفته شده بود، برگردید .

پیغمبر، آن قهرمان و سردار فاتح ، از دور فرا رسید و در میان آن جمعیت چشمش بمهاجرینی که در دوران فتنار و آزار از مکه مهاجرت کرده بودند افتاد، آن عده را دید که آخرین دیدارش با آنها ساعتی بود که در روزگار محنت، پنهانی از مکه میرفتند و در راه خدا از خانه و زندگی و دارائی چشم میپوشیدند و بزرگترین آرزوی هر کدام از آنان این بود که در غربت و در حال مهاجرت بر دین اسلام بمیرد تا بهشت نصیب او شود. این عده مهاجرین بابرادران خود وعده ملاقات را در دار آخرت که زندگی خوش و آسایش را بمومنین وعده داده وا گذاشتند، ولی اکنون در اینجهان و در روز فتح خیبر برادران خود میرسند و پاهایشان روی خاک وطن است و در جزیره العرب حکم و فرمان و قدرت بدست آنان افتاده است .

پیغمبر از شترسواری خود بزمین جست و پسر عم خود (جعفر بن ابی طالب) را در آغوش گرفت و میان دو چشم او را بوسید و با خرسندی گفت :

- نمیدانم بکدام شادتر باشم، آیا بفتح خیبر، یا بازگشت جعفر ؟ پس از آن پیغمبر بجهتجوی سایر یاران مهاجر خود پرداخت و بهر سو چشم انداخت، این عده بنا بگفته (ابن اسحاق) شانزده تن بودند .

در میان زنان مهاجر که بازگشته بودند، (ام حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب) دیده میشد که در انتظار پیغمبر بسر میبرد تا او را با خود به خانه برد .

زیرا هنوز ام‌حبیبه در حبشه بود که پیغمبر او را بازدواج خود در آورده بود و این ازدواج که سال ششم هجرت واقع شده داستانی دارد و ابتدای آن از هنگامی است که محمد صلی الله علیه و سلم مبعوث به پیامبری شد.

محنت و رنج در محل هجرت

(رمله) دخترابی سفیان پیشوای مکه و سرکرده مشرکین، همسر عبیدالله بن جهمش اسدی پسر عمه رسول خدا بود.

و در آنوقت که عبیدالله اسلام آورد، همسرش (رمله) که هنوز پدرش کافر بود، با شوهر خود وارد دین اسلام شد.

رمله که از شکنجه و آزار پدر بیمناک بود با آنکه سنگین و باردار بود با شوهرش همیشه مهاجرت کرد و پدر خود را در مکه بجای نهاد که نزدیک بود از خشم و کینه دیوانه شود، زیرا دخترش مسلمان شده بود و از دسترس او خارج بود.

آنوقت در محل مهاجرت، (رمله) دختر خود (حبیبه دختر عبیدالله) را زامید و پس از آن بود که کنیه اش (ام‌حبیبه) شد.

در آن زمان که در غربت خود، شوق بوطن را در دل پنهان میساخت و میکوشید که بشوهر دلخوش کند و بجای خویش و قبیله او را داشته باشد، یک شب هر اسان از خواب پرید، زیرا در خواب (عبیدالله) را بیدترین

وجهی دیده بود، از خواب بیدار شد تا بداند، عیدالله از دین اسلام که برای آن همیشه آمده بود مرتد شده و بدین مسیح که دین حبشیه بود در آمده است.

عیدالله کوشید تا ام حبیبه را نیز از دین اسلام خارج کند ولی پذیرفت و بر دین خود استوار ماند. (طبری، ۳/۱۷۷)

نزدیک بود که (دختر ابی سفیان) از شدت اندوه و غصه و غم هلاک شود، پس عیدالله برای چه مهاجرت کرده بود و تحمل آن همه شکنجه و سختی در بدری و اندوه دوزی از وطن و تکی روی گرداندن از پدران و نیاکان برای چه بود؟

این مرد که (رماه) برای او تمام آن سختیها را بر خود هموار کرد و راضی شد که پدر آن همه اندوه ورنج دهد، اکنون روی از اسلام بر تافته است.

برای عیدالله شرافتمندتر بود که بر دین پدران خود باقی بماند و با قوم و قبیله خود در راه دفاع از مقدسات موروث از نیاکان بجنگد.

ولی پس از آنکه بآن دین و افتخارات موروث پشت کرد و اسلام را پذیرفت، شرافتمندانه نبود که همیشه آید و از دین جدید روی بگرداند و بجای آن با کمال سادگی و بدون فشار مانند کسی که پراهنی را با پراهنی دیگر عوض میکند، دین غریبی، از یک قوم بیگانه بپذیرد.

این رفتار اهانت آور است و بی اندازه تنکین میباشد.

این دختر عز ز معصوم که برای چنین پدر مرتدی بجهان پا کذارد،

چه کنایه کرده بود که در این سرزمین بیگانه چشم بر زندگی گشاید؟

و موقعی بدنیا آید که پدر و مادرش از هم سوا شده و اجتماع آنان بجدایی
مبدل گردیده و خاندانش بدینهای مختلف در آمده، پدرش مسیحی و مادرش
مسلمان و پدر و مادرش دو گانه پرست و دشمن اسلام.

زمله که از رفتار تنگین آن مرد که شوهرش بود و هنوز پدر دخترش
میباشد خجل و شرمنده بود از رفت و آمد با مردم دوری گرفت.

در خانه را بر خود و طفل نوزاد خود (حبیبه) بست و غربت را بر خود
دوچندان کرد، دیگر نمیخواست در سرزمین هجرت مردم را ببیند، راهی
بسرزمین وطن نیز نداشت، زیرا در آنجا پدرش بود، که جنگی سخت
و پیوسته بر پیغمبری که با او ایمان آورده بود، اعلان کرده بود.

بر فرض آنکه بمکه باز گردد کجا باید منزل کند؟

آیا بخانه پدر و مادر، که پس از اسلام آوردن درش بر وی او بسته

شده بود، برود؟

یا بخانه (خاندان جحش) قوم شوهرش که پس از هجرت مردمش
خالی و مهجور مانده بود پناه آورد؟

از اخبار مکه که باو رسیده بود، دانست که عتبه بن ابی ربه

و عباس بن عبدالمطلب و ابو جهل بن هشام بن المغیره، بر خانه آل جحش

گذشتند و عتبه نظری بآن خانه خالی افکند و سپس آهی کشید و گفت:

(وکل داروان طالت سلامتہا یوماً ستدرکھا النوباء و الحوب)

«هر خانه ای هر چند سلامتی آن بطول انجامد، ناچار روزی غم و اندوه و

وحشت بآن روی خواهد آورد، یاراه خواهد نیافت.»

ابو جهل گفت: (بر چه گریه میکنی؟) سپس گفت

- این کرده پسر برادرم است، که جمع ما را پراکنده کرد و امر ما را گسست و میانه را بر هم زد. (اسیرم: ۱۱۵ ر ۲)

رمله اندیشید مادام که جنگ میان پدرش و پیغمبری که پیر و او است، برقرار است و خانه (آل جعش) ویران است نمیتواند بمکه باز گردد.

نامه‌ای از حجاز

روزگاری گذشت و (ام‌حبیبه) در عزلتگاه خود با حزن و اندوه بسر میبرد، تاروژی ناگهان صدای در را شنید و کوبنده با اصرار در میزد و برای ورود یکی از کنیزکان نجاشی که موسوم به (ابرهه) بود اجازه میخواست. ام‌حبیبه در را گشود و (ابرهه) وارد شد و پیام نجاشی را رساند:

شاه بتو میگوید: کسی را وکیل کن که ترا بهمسری پیغمبر عرب در آورد، زیرا بشاه نوشته است که ترا برای او خواستگاری کند.

(رمله) یکبار و دوباره و سه بار پیام را از کنیزك شنید و چون از این جزده مطمئن شد دو دست بند نقره خود را در آورد و بعنوان مزدگانی به (ابرهه) داد و بعد برای (خالد بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس) بزرگ مهاجرین بنی امیه پیام فرستاد و او را وکیل خود کرد.

شبانه، نجاشی، مسلمین را که در حبشه بودند دعوت کرد و همه بریاست جعفر بن ابیطالب، پسر عم رسول خدا و بهمراهی خالد بن سعید

و کیل (رمله) بحضور نجاشی شتافتند .

در آنجا نجاشی بسخن آمد و گفت :

— محمد بن عبدالله برای من نوشته است که ام حبیبه دختر ابوسفیان را

بهمسری او در آورم ، حال کیست در اقدام باین امر از همه سزاوارتر باشد ؟

همه گفتند: خالد بن سعید است که رمله او را و کیل خود نموده .

آنگاه نجاشی روی بخالد کرد و گفت:

— پس او را بهمسری پیغمبرتان در آور و من از طرف اربهار صد

دینار برایش مهر معین میکنم .

آنگاه پول را در برابر خالد ریخت .

خالد برخاست و گفت : آنچه که رسول خدا صلی الله علیه وسلم

خواسته است اجابت و قبول کردم و ام حبیبه را باو تزویج کردم .

سپس کابین را برداشت .

نجاشی برای آنان بمناسبت این ازدواج مجلس مهمانی ترتیب داد ،

مسلمین خوردند و بر بزرگی و کرم و تسامح او درود فرستادند و از آنجا

بدرخانه (ام حبیبه) آمده تهنیت و تبریک گفتند و آنشب دختر ابی سفیان

در حالی سر بر بالش نهاد که (ام المؤمنین) بود .

و چون صبح شد (ابرهه) با هدایای زنان نجاشی که عود و عنبر و

بوهای خوش بود بخانه ام حبیبه آمد و (ام المؤمنین) پنجاه دینار از صدق

خود را باو داد و گفت :

«دیروز که آن دست بندها را بتو دادم ، پولی در دست نداشتم ،

اکنون خداوند عزوجل این پول را برایم رسانده است »
ابرهه از برداشتن آن پول خودداری کرد و دو دستبند را باز داد
و گفت:

شاه بمن انعام بسیار داده و امر کرده است که از ام المؤمنین چیزی
نگیرم و بمسران خود دستور داده است که از عطری که دارند برای
او بفرستند.

ام حبیبه هدایا را با سپاسگزاری پذیرفت و همه را با خود داشت،
تا بخانه پیغمبر آورد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم عطر و عود حبشه را
نزد او میدید و در نظرش غریب نمی آمد.

میان پدر و شوهر

شهر مدینه بمناسبت ورود دختر ابی سفیان بخانه پیغمبر جشن
گرفت و عثمان بن عفان قربانها کرد و مردم را بخوردن گوشت دعوت
نمود و مردم مدینه همه شب را بیدار مانده باین عروسی تبریک میگفتند
و بفرمانده عظیم خود شادباش گفته، جشن فتح خیبر را برپا میداشتند.
اما مکه بیدار و نگران بود و گفته پیشوای خود ابوسفیان را تکرار
میکرد که گفته بود: بینی این فرزند زور مالیده نمیشود.
هنوز چند روزی از ازدواج پیغمبر با پرده نشین بنی النضیر سپری
نشده بود که (ام حبیبه) وارد خانه پیغمبر شد، زنان رسول خدا این همکار

تازه را با کمی مدارا و مبالغت پذیرفتند، عایشه در اول امر در او چیزی که موجب تحریک حسدش باشد ملاحظه نکرد، زیرا (رمله) بچهل سالگی نزدیک میشد و فتانی صغیره و ملاحظت جوهریه و زیبایی ام سلمه و دلربایی زینب را نداشت، بهمین علت عایشه آماده شد که همسر تازه وارد را بجهت خود ملحق کند، اما دختر ابی سفیان را عار آمد که تابع دیگری شود... عایشه را خوش نیامد که (رمله) مانند حفصه دختر عمر بسوی او نیامد و در صدد جلب رضای او نشد، دختر ابی سفیان را نیز آنهمه خود خواهی و بلند پروازی عایشه که میخواست تنها نفوذ او در خانه پیغمبر برقرار باشد، نپسندید.

اما بی اعتنائی آندو بهم تا درجه دشمنی آشکار و علنی نرسید، اگر چه عایشه از (رمله) هر استنک بود و میترسید مانع نفوذ و برتری او بر سایر همسران پیغمبر شود.

در حقیقت اگر پدر (رمله) هنوز بر بت پرستی خود باقی نمی بود و دخترش از این جهت احساس اندوه شدیدی نمیکرد، چنان زانی بود که در خور باشد عایشه از او باك داشته باشد.

و بسیار در او اثر کرده بود که جنگ میان پدر و شوهرش همچنان بر پا باشد و مردان و دلیرانی که بر (رمله) عزیزند در آتش آن سوخته شوند، زیرا هیچ شهیدی نبود مگر آنکه از یاران شوهرش و فرزندان او که ام المؤمنین است، باشد.

بگروزشنید که قریش پیمان (حدیبیه) را نقض کرده اند و باهوش خود و اطالعی که از اخلاق رسول خدا شوهرش داشت دریافت که او (صلی الله علیه وسلم) حاضر نیست ظلمی را بخود بپذیرد، و قبول نخواهد

کرد که نسبت باو غدر شود، یا پیمانش را نقض کنند، در اینصورت آیا
بنگه حمله خواهد برد تا بتها را بر سر مشرکین که پدر و برادران و همه
خویشان و عزیزان (رمله) در میان آنان هستند، فروریزد بکشند؟
آثار خطر در مکه نیز نمایان گردید و سران آن گرد هم آمدند تا
در کار (محمد) که نزدیک است بر آنان بتازد، و قدرت برابری با او را
ندارند، شور کنند، تا چندی پیش محمد و پیروان او را حقیر و ناچیز
می دانستند.

ولی آیا امروز که باین درجه از نیرو و قدرت رسیده است و در
شبه جزیره عربستان نفوذ اول را دارا شده است، باز او را حقیر باید
بشمارند؟

قرار بر این دادند که کسی از طرف خود بمدینه نفرستند، تا با محمد
برای تجدید پیمان مذاکره کند و مدت آنرا ده سال قرار دهد، ولی این
شخص که باید بمدینه برود کیست؟

البته ابوسفیان است و جز او کسی نیست.

رأی آنان بر این قرار گرفت و ابوسفیان چاره ای جز موافقت نداشت.
او چگونه میتواندست نپذیرد و عذر بیاورد در صورتیکه خودش این آتش
را برافروخته و شب و روز مواظبش بوده و از جگر گوشگان مکه برایش
سوخت تهیه کرده؟ پس امروز باید سوزش آنرا بچشد، آری ناچار است
که بملاقات محمد، دشمن سرسخت خود برود، از او عیالمت و مدارا و
مسالمت را بخواهد.

ابوسفیان سرفرازکننده و ناچار بسوی مدینه شتافت و چون بآن شهر رسید

از ملاقات (محمد) یمناء شده بیاد آورد که در خانه دشمن دختری دارد،
لذا پنم انی با نجارت تادر کاری که برای آن آمده است از او یاری بگیرد .

ام المؤمنین که از هنگام مهاجرت همیشه پدر را ندیده بود ناگهان
او را در آستانه در دید که بر او وارد میشود ، با حالی سرگردان در برابر
پدر ایستاد و نمیدانست چه بکند یا چه بگوید .

ابوسفیان دانست که دخترش در چه حال است ، آذا او را از دعوت
به نشستن معذور داشت و خود جلو آمد تا بر روی بستر بنشیند ، اما ناگاه
دید که دخترش (رمله) بسوی بستر پرید و آنرا از زیر پای او ربوده با
احترام جمع کرد و آنگاه نفس زنان بر جای ماند .

ابوسفیان صبر را پیشه کرد و از او پرسید :

- دخترم ، نمیدانم بستر را بر من روا نداشتی یا آنرا لایق من

ندانستی .

دختر باو پاسخ داد :

- این بستر پیغمبر صلی الله علیه وسلم میباشد و تو مرد کافری هستی ،

آدا من نخواستم بر آن نشینی .

ابوسفیان باانده و درد گفت :

- دخترم ، پس از من ترا بدی و شری رسیده است .

آنگاه برخاست و با حال خشم راه خود گرفت و رفت .

پس از او (رمله) بدیوار اطلق خود تکیه کرد ، در حالیکه اشکش خشک

شده و حواسش از کار افزاده بود .

در اینحال بود تا پیغمبر آمد و با او در آنچه از ابوسفیان سر زده بود